



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها

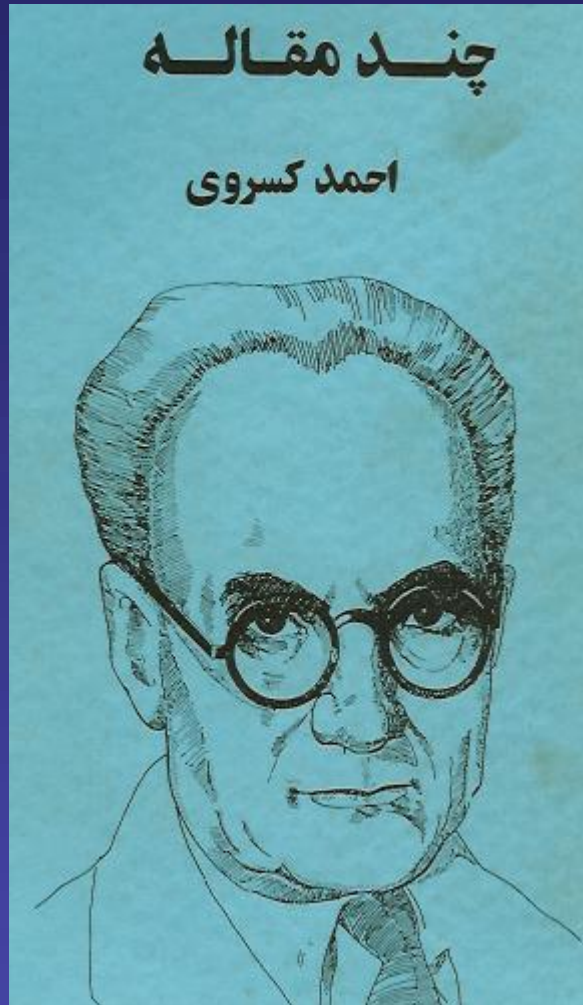


آراد (م) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب ، نه به معنای تأییدست ونه به تبلیغ ؛ تنها برای خواندنست و ...

531

احمد کسروی : شیخ صفی و تبارش



انتشارات مهر

= چند مقاله  
= احمد کسروی  
= چاپ نخست ( اسفند ۱۳۷۴ / مارس ۱۹۹۶ )

Mehr verlag  
Blaubach 24 , 50676 KÖLN , GERMANY

TEL: (0221) 219090 /FAX (0221) 2401689

## فهرست

زندگینامه کوتاهی از کسروی ( نوشته : یحیی ذکا )

صفحه ۹

### تاریخچه شیرو خورشید

- گفتار یکم : افسانه هایی که درباره شیر و خورشید هست - ۱۷  
 گفتار دوم : شیر تنها و خورشید تنها - ۲۱  
 گفتار سوم : خورشید و شیر چگونه به هم پیوسته اند ؟ ۳۲  
 گفتار چهارم : شیر و خورشید چگونه نشان رسمی ایران گردیده ؟ ۳۵

- در پیرامون «تاریخچه شیر و خورشید» ؛ درباره «انتقاد لفظی» ۴۲
- جواب « انتقاد لفظی » ۴۵
- پرسش از نویسنده « انتقاد لفظی » ۵۱
- نامه درباره نویسنده « انتقاد لفظی » ۵۳
- ۶ - چگونه خراباتیان میدان یافتند ؟ ۱۲۹
- ۷ - کشاکش صوفیان با خراباتیان ۱۳۳
- ۸ - گزارشهای ناهنجاری که می کنند ۱۳۸
- ۹ - فهرستی از بد آموزی های حافظ ۱۴۳
- ۱۰ - پس چرا حافظ را چندین می ستایند ؟ ۱۵۰

### شیخ صفی و تبارش

- دیبچه ۵۹
- گفتار یکم : صفوة الصفا و تاریخچه آن ۶۳
- گفتار دوم : تبار شیخ صفی ۷۴
- گفتار سوم : کیش شیخ صفی ۹۷
- ۱۵۹ عطسه به صیر چه ربط دارد ؟
- ۱۷۷ جنگهای ایران و یونان

### حافظ چه می گوید

- ۱ - شاعران شعر را چه می دانند ؟ ۱۱۰
- ۲ - شاعران غزل را چگونه می سازند ؟ ۱۱۲
- ۳ - حافظ چه ها می دانسته ؟ ۱۱۵
- ۴ - خراباتیان چه می گفتند ؟ ۱۲۰
- ۵ - صوفیگری در زمان مغول ۱۲۵
- تاریخ و تاریخ نگار ۱۹۳
- در پیرامون تاریخ مشروطه ۲۰۷
- در پیرامون تاریخ هجده ساله آذربایجان ۲۱۷
- تاریخ هجده ساله را چرا نوشتم ۲۲۳

## شیخ صفی و تبارش

( ۱۳۰۶-۱۳۰۵ )

### دیباچه

در تاریخ ایران کم خاندانی به اندازه صفویان نامدار است . این خاندان تاریخ ایران را برگردانیده و پادشاهان کاردانی همچون شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس از میان ایشان برخاسته .

این خاندان از پانصد سال یاز به سیادت شناخته شده ، و این تبار چندان استوار می نموده که کسی گمان دیگری نبرده ، و سخت ترین بد خواهان آن خاندان در این باره خرده گیری تبارسته اند : تاریخ نویسان آن روزی عثمانی ، که جنگهای پیاپی ایران و عثمانی را در زمان صفویان نوشته اند و به شیوه خود به بد زبانیهایی برخاسته اند ، می توان گفت تنها چیزی که از زخم زبان اینان آسوده مانده همین تبار سیادت است که در این باره به خاموشی گزاینده اند .

از این سو در ایران همگی کسانی که تاریخ صفویان را نوشته اند ، ایشان را به سیادت ستوده پیش از هر سخنی به شمردن پدران شیخ صفی پرداخته ریشه او را به موسی الکاظم رسانیده اند ، و تا آنجا که ما جستجو ایم و می دانیم کسی را از ایشان گمان دیگری به اندیشه نرسیده و آن را از راست ترین تبارها شناخته اند : اسکندر بیگ در عالم آرا : « اتفاق جمهور علمای انساب » را ادعا کرده ، میرزا ابوالفتح در تنقیح صفوة الصفا چنین گفته : « در کتب معتبره انساب به تفصیل

دشمنی بی اندازه شاه اسماعیل با سنیان شگفت می نمود و در خور جستجو می بود .

اما سیدی سراپا شگفت می بود و مرا نکانی داد . يك خاندان با آن شناختگی چگونه توانسته اند تبار دروغی به خود بندند و تبار راست خود را به بیکار از یادها سترده گردانند ؟... پیدا می بود که داستان ساده ای نیست و مرا وا می داشت که در این باره هم جستجو کنم . رویم رفته تاریخچه شیخ صفی و جانشینان او تا زمان شاه اسماعیل نادانسته و خود نیازمند جستجو می بود . از آن سو راه گشاده ای برای این کار دیده نمی شد .

تاریخ نویسانی که تاریخ صفویان را نوشته اند و کتابهاشان در دسترس ماست ، در زمان پادشاهی این خاندان بوده اند ، و ایقان که از شیخ و از پدران او و از جانشینانش به سخن برخاسته اند ، ناچار به چاپلوسی پرداخته اند . آنگاه چون زمان گذشته بوده جز به پاره ای بازگویی های گزاره آمیز ، بلکه دروغ دسترس نمی داشته اند . رویهم رفته از این تاریخها آگاهی راستی درباره شیخ صفی و جانشینان او کم به دست می آید . از زمانهای پیش از پادشاهی نیز تنها يك کتاب به نام صفوة الصفا بازمانده و آن را داستان شگفتی هست که باز خواهیم نمود . این است معنی آنچه می گویم : راه گشاده ای برای جستجو دیده نمی شد .

با اینهمه من راهی پیدا کردم . خدا را سپاس که آنچه دشوار می نمود با آسانی انجام گرفت . زیرا چه درباره سیدی آن خاندان و چه در زمینه سنی کشی شاه اسماعیل آگاهی های ارجحاری به دست آمد . درباره راست نبودن سیدی که نخست جز دو و سه دلیلی در دست نمی بود ، پس از جستجو دلیلهای فراوانی به دست آمد و این بسیمار روشن گردید .

از این رو چنین خواستم آگاهی های خود را در این زمینه ها به رشته نوشتن کشم و این کتاب را پدید آورده شیخ صفی الدین و تبارش نام نهادم .

من نمی دانم سید بودن و نبودن شاهان صفوی چه هنایشی در تاریخ ایران تواند داشت . نمی دانم آیندگان چه اوجی به این نوشته من خواهند گذاشت . من درست داشتم که يك دروغی را از تاریخ دور گردانم ، و این شگفت که آنچه مرا به دروغ

سبت تحریر یافته .

این هم می دانیم که سیادت یکی از افزارهایی است که خاندان صفوی برای پیشرفت کار خود داشته اند و از این سو بسیار جستجو اند : در آن زمانها به سیادت ارج بسیار گزارده می شد و مردم سیدان را بسیار گرامی می داشته اند بیگمان یکی از شوندهای آن ، این تبار سیادت می بوده .

با همه اینها من چون پارسال درباره زبان آذری ، یا زبان باستان آذربایجان ، جستجو می کردم و از بهر دو بیته هایی که شیخ صفی ، نیای بزرگ صفویان ، با آن زبان سروده تاریخچه زندگانی او را می جستجو ، ناگهان به این برخوردیم که شیخ صفی در زمان خود سید نمی بوده ؛ به این معنی که نه کسی او را به سیدی می شناخته و نه او چنین تباری به خود می بسته ؛ این پس از مرگ او بوده که پسرش صدرالدین به هوس سیدی افتاده و با خواب و کوشش مردان چنین تباری برای خاندان خویش بسنجیده .

نیز به این برخوردیم که شاه اسماعیل ، که با شمشیر ایران را از سنیان می پیراست ، شیخ صفی نیای بزرگ او سنی می بوده .

همچنین شیخ صفی و پدران او ، تا آنجا که به راستی شناخته می باشند ، از بومیان آذربایجان و زبان ایشان آذری می بوده و ترکی که شاه اسماعیل با آن شعر سروده سپس در آن خاندان رواج یافته . می باید گفت : از شیخ صفی تا شاه اسماعیل ، که دوست سال کما بیش گذشته ، در خاندان صفوی سه دگرگونی رخ داده :

- ۱ - شیخ سید نمی بوده و نییرگان او سید شده اند .
  - ۲ - شیخ سنی می بوده و تبیره او شاه اسماعیل شیعی سنی کش درآمده .
  - ۳ - شیخ فارسی زبان می بوده و بازماندگان او ترکی را پذیرفته اند .
- درباره زبان جای شگفتی نیست . زیرا به شوند پیشامدهای تاریخی ، سراسر آذربایجان زبان خود را ، که آذری می بوده ، از دست داده این خاندان هم پیروی کرده اند ؛ درباره کیش هم ، از زمان مغول در ایران شیعیگری رو به رواج می داشته و زمان به زمان فزونتر می گردیده صفویان نیز همینگی نموده اند . تنها

بودن تبار سیادت. صفویان راه فطوره کتاب صفوة الصفا بود که دلایلهای نخست از آن کتاب به دست آمد. در حالی که این کتاب در دستها می گردیده و این شگفتی که بیشتر تاریخ نویسان تبار سیادت شیخ صفی و « سلسله نسب » او را ، که تا موسی الکاظم (ع) می رسد ، از همان کتاب برداشته اند .  
 دروغ به این بزرگی در تاریخ ، باشد که بد خواهان تاریخ را دلیر گرداند و همان را دستاویزی به کاستن از ارجح تاریخ گیرند . ولی اینکه پس از چند سال پرده از روی راستی برداشته شده و چگونگی به آشکار افتاده ، خود پاسخی به آن بد خواهان می باشد و ارجحی تاریخ را می رساند .  
 بی گفتگو است که تاریخ ایران آلوده است . ولی راه پاک گردانیدن آن باز می باشد ، و این کتاب نمونه ای از آن به شمار است .

احمد کسروی

تهران - سال ۱۴۰۶

## گفتار یکم

### صفوة الصفا و تاریخچه آن

تنها کتابی درباره شیخ صفی که پیش از پادشاهی نوادگان او نوشته شده و به دست ما رسیده ، کتاب صفوة الصفا نوشته ابن بزاز است . چنانکه در دیباچه گفتیم ، بیشتر تاریخ نویسان نوشته های خود را درباره تبار شیخ صفی و تاریخچه خود او و پدرانش ، از این کتاب برداشته اند . ما نیز بی پایگی آن تبار را خواهیم نوشت . بسیاری از دلایلها ما از همان کتاب خواهد بود . این است بارها نام صفوة الصفا را خواهیم برد و برای آنکه راه گفتگو را هموار سازیم باید نخست این کتاب را به خوانندگان بشناسانیم .  
 از این گذشته ، صفوة الصفا را داستانی هست که کم کتابی آن داستان را تواند داشت ، و خود گفتگو از آن کتاب و شناساندن آن در خور ارجح است و نمونه های نیکی را از گرفتاری های مردم در آن زمانها دربر می دارد . این است در گفتار یکم سخن از آن می رانیم .

ابن بزاز - درویش توکلی ، پسر اسماعیل ، شناخته شده به نام « ابن بزاز » ، از مردم اردبیل و از پیروان صدرالدین ، پسر شیخ صفی ، می بوده . از داستانی که در فصل پنجم از باب هفتم کتاب ، درباره سفر خود به مراغه ، همراه شمس الدین

۶۲

فراوانتر می گردیده و بی گمان هر پیروی چند داستانی در یاد می داشته ، از این رو چون کتاب ابن بزاز را رونویسی کرده اند هر رونویس يك یا چند داستانی از یاد خود به هر فصلی از آن کتاب افزوده ، و این کار را نه تنها ناسزا نشمارده يك کار بسیار نیکی دانسته اند .

از اینجا بزرگی کتاب ابن بزاز روز افزون بوده ، و ما اکنون نسخه هایی می یابیم که در هر یکی چیزهایی دیده می شود که در نسخه های دیگر نیست . مثلاً در نسخه کهنه ای که من در دست می داشتم و با نسخه چاپی به سنجش گذاردم ، در هر فصلی کمی و فزونی در میان می بود . از جمله فصل سوم از باب هفتم را که عنوانش « مکاشفه از حال اموات » است چون در دو نسخه نیک سنجیدم ، در نسخه چاپی سیزده داستان بیشتر آورده نشده ، ولی در آن نسخه کهنه بیست و هفت داستان می بود . با آنکه نسخه چاپی را رونویسش ( میرزا احمد تبریزی ) از رویم رفته چند نسخه پدید آورده .

انگیزه دیگری آنکه شیخ صفی سید نبی بوده ولی بازماندگانش به آرزوی سیدی افتاده ، و چنانکه خواهیم آورد آن را عنوان کرده پیش برده اند ؛ و همچنین شیخ سنی می بوده ولی بازماندگانش از زمان شاه اسماعیل یا از پیشتر از آن ، شیعی گردیده اند . از این رو این بازماندگان هر آنچه در کتاب ابن بزاز سید نبودن شیخ و یا سنی بودن او را می رسانیده به زیان خود یافته پیروان را به دور یا دیگر گردانیدن آنها وا داشته اند ، و پیروان به این کار برخاسته و گذشته از آنکه در جمله های کتاب دست برده اند ، باشد که گاهی داستانهایی را برداشته و گاهی داستانهایی از خود به کتاب افزوده اند .

درباره کیش شیخ که ابن بزاز آن را فصلی از باب هشتم کتاب خود گردانیده و خود جای سهند ای می بوده ، دستبردهایی کرده اند که خود داستان شگفتی است . زیرا در چند نسخه کهنه ای که ما دیده ایم چنین است :

سوال کردند از شیخ قُوس سره که چه مذهب داری ، فرمود : مذهب صحابه . و در مذاهب هرچه احوط و اشد بود آن را خیار می کرد و بدان عمل می نمود ، راه رخصت و سهولت برخورد و مریدان بسته و مُسند

۶۵

۶۲

توکلی ، در سال ۷۲۶ آورده <sup>۱</sup> پیداست که در جوانی زمان شیخ صفی را دریافته است . لیکن شگفت است که خود او سختی با داستانی از شیخ در یاد نمی داشته ، و در هیچ جای کتاب چیزی از دیدار خود نیآورده .

نیک دانسته نیست صفوة الصفا در چه زمانی نوشته شده ، و آنچه از جستجو در کتاب توان دانست آن را در نیمه های زندگانی شیخ صدرالدین آغاز کرده و کم کم به رشته نوشتن آورده ، که پس از ۷۵۹ به پایان رسانیده .

زیرا در باب دهم داستانی از عبدالعلی ، وزیر اشرف چوپانی ، چنین آغاز می کند : « در حالت تحریر ، عبدالعلی که در وزارت رتبت عالی داشت » و پیداست که این بخش از کتاب پیش از کشته شدن اشرف که ، در سال ۷۵۸ رخ داده ، نوشته شده . از آن سو در همان باب ، آمدن « جانی بیك » پادشاه دشت قباچاق ، را به آذربایجان بازگفته و او را با دعای « طاب ثراه » که دو باره مرده تواند بود یاد می کند . اگر این نوشته ها هر دو از ابن بزاز بوده پس او کتاب خود را کم کم می نوشته ، و تا پس از مرگ « جانی بیك » که در نزدیکی های ۷۵۹ رخ داده به پایان نرسانیده بوده است .

تاریخچه صفوة الصفا - باید دانست کتاب ابن بزاز ، چنانکه در زمان خود او می بوده ، به دست ما نرسیده و در زمانهای دیرتر پیروان خاندان صفوی به دو انگیزه دست در آن برده اند :

یکی آنکه چون کتاب درباره « کرامت » های شیخ صفی است ، که در هر فصلی داستانهایی - یا اگر راست تر گویم : افسانه هایی - گرد آورده شده ، و در آن زمانها این گونه افسانه ها درباره شیخ فراوان می بوده و زمان به زمان

۱ - نسخه چاپی ، ص ۲۶۲ ؛ به هر حکایتی از حکایتهای « صفوة الصفا » گمان اینکه از خود « ابن بزاز » نباشد توان برد . ولی از خود این حکایت توان فهمید که از او برده و آن گمان در ابتدا کم است .

۶۴

تمام داشت ، به اندازه ای که غیر از مریدان يك رنگ و يك جهت کسی را بر آن اطلاع نبودی و در ظاهر که به حسب تقییه عامل معمولات اشعاب چهارگانه که می بودی ، هر کدام که قریب و نزدیک به دستورالعصل حضرت جعفری بود قبول می کرد و معسول می داشت ...

پیدااست که این را دیگران در کتاب این بزاز جا داده اند . زیرا گذشته از آنکه با نسخه های کهنتر نمی سازد ، و گذشته از آنکه برخی کار واژه ها به غلط آورده شده و پیدااست که از این بزاز نیست ، خود نوشته افزوده بودن خود را می رساند . زیرا می گوید : زمان شیخ صفی زمان « تقیه » می بوده و شیخ نمی توانسته جعفری بودن خود را آشکار گرداند . پس این بزاز که نزدیک به همان زمان شیخ می بوده چگونه توانسته این جمله ها را با این آشکاری نویسد ؟!...

در يك نسخه خطی دیگری چنین می نویسند :

سئوال کردند که شیخ را مذهب چیست . فرمودند که ما مذهب آن کس که پیغمبر ما ، صلوات الله و سلامه علیه ، فرموده انت متی پتزله هرون من موسی ، و اولاد معصومین او ، علیه السلام ، داریم و تولى بر ایشان ، و علی من نصرهم فی الشدائد و التوائب ، و تبری بر اعداء ، و علی من ظلمهم ، می داریم ، و ائمه را دوست داریم . و در مذهب هر چه اشد و احوط می بود آن را اختیار کردی ... ( تا پایان آنچه در پیش آوردیم )

این هم نمونه دیگری از دستبرد رونویسان . پیدااست که هر رونویسی چون به داستان سنی بودن شیخ می رسیده به دلخواه آن را دیگر می گردانیده . شگفتتر آنکه این تکه نخست جمله ها را دیگر گردانیده ولی تکه آخر را به حال خود گذارده و این نفهمیده که اگر شیخ شیعی می بوده دیگر با مذاهب ( مذاهب چهارگانه سنیان ) چه کار می داشته ؟...

کتاب این بزاز به زبان ترکی نیز ترجمه گردیده ، او در آنجا هم این تکه را به

این دستبردها درباره کیش و برای پرده کشیدن به سنیگری شیخ صفی بوده . در زمینه سیدی نیز ، چنانکه خواهیم دید ، « شجره نسب » و سه « حکایت » دنبال آن که در نسخه های امروزی هست در خود کتاب این بزاز نمی بوده و سپس به آن افزوده اند . گذشته از اینها هرگونه واژه یا جمله ای را که با سیدی ناسازنده دیده اند ، به دلخواه دیگر گردانیده اند . مثلاً در فصل یکم از باب یکم ، درباره محمد الحافظ ، که یکی از نیایان شیخ صفی می بوده ، این جمله هست : « دستاری سفید بر سر آن بسته ... » برخی رونویسان از واژه « سفید » دم خورده و آن را در پندار خود یا سیدی سازنده نیافته اند . و ما در نسخه چاپی به جای آن ، جمله « و کلاهی که رسم آن زمان بود بر سر و دستاری به گرد آن بسته ... » می یابیم . نیز در آن نسخه و در نسخه های دیگر بسیار ، در همه جا شیخ صفی و پندارش را با لقب « سید » یاد می کنند ، با آنکه در نسخه های کهن چنین چیزی دیده نمی شود .

شیخ حسین آردبیلی : میرزا احمد تبریزی ، که بازرگان می بوده و راه صرفیگری می پیورده ، از راه دل بستگی به کتاب این بزاز جستجوی نسخه های آن کرده ، و چون سه نسخه کهن به دست آورده ، در شیراز هر سه را روی هم ریخته و نسخه چاپی را پدید آورده ، که آن را با دست خود نوشته و در سال ۱۳۲۰ ( قمری ) ، در چاپخانه سنگی ، در بمبئی ، به چاپ رسانیده . در دیباچه این نسخه از چگونگی آن سه نسخه سخن رانده چنین می نویسند :

ولیکن یکی از نسخه ها ، که کمتر از همه مصور به تصویرات چنین بود ، وضع تالیف و ترکیب و تدوین آن با اینها فی الجمله اختلافی داشت و این مطلب را بعینه در آنجا نقل می نماید ، نوشته بود : بر عموم طالبین و راغبین این کتاب وصیت می شود نسخی که به خط شیخ حسین ، کاتب آردبیلی ، نشر شده او را پیدا کنند والا نسخه های دیگر را معاندین تحریف و تصحیف فروده اند . انتهی کلامه .

می گردانید که رخصت میدان نفس را قراخ می کند و به رخصت عمل نمی کرد و به دقایق افاریل و رجوه ، که در مذاهب است ، کار می کرد تا به حدی که روزی دست مبارکش به دختر طفل خود یاز افتاد وضو بساخت ، و شیخ صدرالدین ، ادام الله برکنه ، فرمود : سئوال کردم از سبب این وضو ساختن . فرمود که والله من هرگز دست به والده نهاده باشم الا که وضو ساخته باشم . از برای آنکه حق ، تعالی ، فرموده است : أو لامستم النساء و اینها از نسانند ، دیگر مس میان ناف و زائوی خود نفض وضو دانستی و هرچه در يك مذهب حرام بودی همچون گوشت اسب حرام دانستی و از آن اجتناب نمودی .

همانا این نوشته از این بزاز نیست و نوشته او به دیگر گونه می بوده . زیرا چنانکه خواهیم دید شیخ صفی شافعی می بوده و این دور می نماید که این بزاز او را شافعی نستاند . آنگاه این بزاز کار واژه ها را به شیوه پیش از زمان مغول می آورد . « می کرد » و « می نمود » به جای « کردی » و « نمودی » و مانند اینها ، که از غلطهای پس از زمان مغول است و در بخشهای نخست این نوشته دیده می شود ، از این بزاز نتواند بود . می باید گفت : بخشهای نخست این نوشته از دیگران است . در زمانهای دیرتری که جایگاه شیخ صفی در دلهای پیروان آن خاندان بالا رفته بود ، کسانی شایسته ندانسته اند که شیخ را پیرو شافعی گردانند و این است جمله های بالایی را به هم بافته و به جای جمله های این بزاز گذارده اند .

هرچه هست این نوشته سنی بودن شیخ را می رساند و این است در بسیاری از نسخه ها آن را به یکبار دیگر گردانیده چنین نوشته اند :

مذهب و مشرب حق حقیق جعفری ، علیه الصلوة والسلام ، را داشت و مطابق النعل بالنعل موافق فرمایش آن حضرت قدم بر می داشت و می گذاشت . اما به مدلول التقیة دینی و دین آییی در تقیه نمودن و به مصداق استر ذهبك و ذهابك و مذهبك در گنمان مذهب خود نمودن میالقه

گونه دیگری انداخته ، و ما خود جمله های ترکی را با ترجمه آنها در پایین می آوریم :

حضرت شیخدن سوروشدیلار کیم نه مذهبونک وار بویوردی کیم درویشلرونک مذهبی حنونک مذهبی دور و فرزندگرم کیم اتاستونک مذهبنده اوله . چون دده لاریمیزونک مذهبی کیم صراط المستقیم دور و مؤمن اولیالارا اول یوله واروب دورلار و بیر قیلجده مصطفی ایله مرتضی ، علیهما الصلوة والسلامونک ، بویوردهوغندن چخمیروب دورلار بیز داخی اونلارونک آردینجه واروب دوغروبولدن دوغروز . انشاءالله بیر یوله وار و روز کیم محشر گوننده حضرت نبی ایله وصیبی و اهل بیت لاری یاننده شرمسارلیک چکمیبه جک آوز .

معنی آنکه : از حضرت شیخ پرسیدند چه کیش می داری ؟ فرمود که کیش درویشان کیش « حق » است و فرزند باید در کیش پدرش باشد . چون کیش پدران ما « صراط المستقیم » است و « اولیاهای مؤمن » به آن راه رفته اند به اندازه مویی از فرموده های مصطفی و مرتضی علیهما الصلوة والسلام بیرون نرفته اند ما نیز از پی آنان رفته از راه راست باز نگردیم . انشاءالله به راهی رویم که روز رستاخیز در نزد حضرت نبی و وصی و اهل بیت ایشان شرمساری نکشیم .

از این جمله ها پیدااست که ترجمه به ترکی هنگامی بوده که سیدی و شیعیگری هر دو پیش رفته و چنانکه از داستان « تبرا » پیدااست شیعیگری رنگ « رافضیگری » به خود گرفته بوده .

۱ - نسخه حاجی حسین آقا نخجوانی در سال ۹۵۰ نوشته شده ، و همانا ترجمه نزدیک به آن زمانها انجام یافته بوده .

سیمس چون به باب هشتم می رسد ، در فصل دوم آن ، که گفتگو از « مذهب شیخ صفی الدین » است و جمله هایی را که در پیشتر آورده ایم نوشته است ، در کنار کتاب نیز چنین می نویسد :

مخفی نماند چنانکه در دیباچه این کتاب مستطاب ذکر شد که نسخ متعدده به دست آمد و از روی آنها ، که ناقص بودند ، این کتاب مدون شد ، در دو نسخه آن مذهب شیخ را نوشته بود که به اشق و اشد تکالیف مذاهب چهارگانه شیخ عامل بود هرکدام زحمتش بیشتر آن را مختار می داشت . دیگر ذکر نکرده بود که مذهب جعفری علیه السلام داشت ، اما در یکی از نسخه ها ، که قدیمتر و کهنه تر از اینها بود ، در دیباچه آن تأکید کرده بود که طالبان این نسخه البته نسخه ای که به خط شیخ حسین کاتب اردبیلی است او را به دست آورند والا در نسخه های دیگر معاندین تحریرف به کار برده اند و در آن نسخه مذهب شیخ را صریح نوشته بود که در متن مذکور است .

چون این دو نکته نوشته میرزا احمد را با هم ستجیم ، این آگاهی به دست می آید که شیخ حسین کاتب اردبیلی ، از پیروان خاندان صفوی ، از کتاب ابن بزاز نسخه هایی نوشته و در همه آنها دست برده . دیگر گردانیدن فصل دوم باب هشتم و ساختن کیش شیعی برای شیخ صفی کار این شیخ اردبیلی بوده ؛ و با اگر دیگری به آن برخاسته رواجش با دست این انجام گرفته . چنین پیداست که این شیخ حسین در زمان شاه اسماعیل یا اندکی پیش از آن بوده که شیعیگری در خاندان صفوی ریشه گرفته بوده . نیز پیداست این کار را با دستور کسی از آن خاندان به پایان رسانیده ، وگرنه بسیار دور است که یک تن به سر خود چنین کاری کند و نسخه های پیاپی از یک کتابی نوشته با پیکره هایی بیاراید .

اینکه میرزا احمد این نسخه را « قدیمتر » از نسخه های دیگر می شمارد همانا از روی پندار باشد . چون نوشته های این نسخه راستتر از این ، و خود از روی نسخه های بیشتری نوشته شده بوده .

این شگفتگر که شیخ حسین ، که به این کار برخاسته بوده و نسخه های دست برده شده از کتاب ابن بزاز می ساخته ، پیروانه نام دستبردگی به روی نسخه های دیگر می گذارده که « آنها را معاندین تحریرف و تصحیف » نموده اند . این نمونه ای از کور دلی این گونه پیروان است .

تنقیح میر ابوالفتح « صفوة الصفا » را : چنانکه گفتیم پیش از زمان پادشاهی صفویان در کتاب ابن بزاز دستبردهای فراوان می کرده اند و هرچه را که در آن کتاب با سید بودن شیخ و سنی بودن او ، ناسازنده می یافته اند ، از میان بر می داشته اند . با این حال شاه طهماسب ، پادشاه دوم آن خاندان ، خرسندی نداده و میر ابوالفتح نامی را واداشته است که آن کتاب را « تصحیح و تنقیح » کند . پیداست که خواست او از « تصحیح و تنقیح » چه می بوده . لیکن چیزهایی هم که خود میر ابوالفتح در این باره در دیباچه کتاب خود می نویسد می باید در اینجا آورده شود :

و چون مشایخ عظام صفویه ، قدس الله ارواحهم بالانوار الجلیله ، در زمان مخالفان بودند و در اوان فساد اهل بغی و عناد به دعوت و ارشاد طالبان اشتغال می نمودند ، و مقرر است که رعایت تقیه در زمان مخالفین به شرایط ، واجب و لازم است و به اتفاق محققین علما و مجتهدین فرض و متحتم ...<sup>۱</sup> از این جهت مشایخ عظام صفویه ، قدس الله تعالی اسرارهم به قواعد تقیه کما ینبغی عمل می فرمودند و در آن باب نهایت حزم و احتیاط رعایت می نمودند و در افادات و افاضات یا اهل طلب و ارباب حاجات به غیر از طریقه تقیه نمی پیموده اند ، و هر کس به فراخور حال خود چیزی از فوائد شریعت و موافق حقیقت ایشان استفاده می کرده و مناسب اعتقاد و استعداد خود استکشاف مشکلات می نموده و در آن اثنا

۱ - در اینجا سخن درازی از « تقیه » رانده حدیثها در آن باره یاد می کند .

ستوان کردند از شیخ ، قدس سره ، که شیخ را مذهب چیست فرمود که ما مذهب اهل بیت پیغمبر داریم که ایشان نهایت تقوی و طهارت مرعی می داشته اند و با احتیاط و ریاضت تمام عمل می نموده اند . و لهذا شیخ ، قدس سره ، بدانچه احوط بود و ریاضت در او بیشتر بود عمل می نمود و از تساهل و تهاون در احکام شرع اجتناب می فرمود تا به حدی که به سنن مثل واجبات مواظبت می کرد و از مکروهات مثل محرمان محترز بود .

می باید این کار میر ابوالفتح را نیک اندیشید . در جایی که می گوید شیخ سخت « تقیه » می کرده و ابن بزاز هم سنی می بوده این جمله ها را از زبان شیخ می یافد ، و به نام « تصحیح و تنقیح » در کتاب ابن بزاز جا می دهد . این نمونه دیگری از بی باکی این گونه پیروان در دروغبافی می باشد .

یکی از مخالفان و منافقان ، که در طریق اهل خلاف خالی از فضل نبوده و دعوی ارادت و عقیدت به این خاندان می نمود ، کتابی در مقالات و کشف و کرامات ایشان ترتیب داد و اقوال و احوال ایشان را به نوعی که موافق اعتقاد و استعداد خود فراگرفته بود مذکور گردانید ، و چون در مذهب و اعتقاد تابع سنیان بود و رایحه هدایت و حقیقت به مشام او نرسیده بود بعضی کلمات که مخالف مذهب حق امامیه و موافق ملت باطله سنی بود ، مذکور گردانیده و بعضی حکایات که خالی از قبحی نبود در نظر او قبیح نمی نمود ، به مشایخ عظام ، قدس الله اسرارهم ، نسبت داده و تا غایت آن کتاب در میان خواص و عوام و خلفا و صوفیان مانده و هیچ فارسی جواد قلم را<sup>۱</sup> در میدان تصحیح و تنقیح آن نرانده ؛ بنا بر این مقدمات ، حضرات نواب کامیاب همایون اعلی ، خلد الله ملکه ابداً ، بنده داعی و دعا گوی حقیقی ، ابوالفتح حسینی ، را مأمور گردانید که کتاب مذکور را تصحیح نماید و حق و باطل و غث و سمین آن را از هم جدا گرداند ...<sup>۲</sup>

از کیش شیخ صفی جداگانه سخن خواهیم راند . چنانکه گفته ایم در اینجا سخن از کتاب ابن بزاز و از سرگذشت آن می باشد . چون نوشته راست ابن بزاز را دوباره کیش شیخ در پیش آورده ایم ، جمله هایی را که میر ابوالفتح به جای آنها گذارده ، نیز می آوریم تا دانسته شود چه « تصحیح و تنقیح » کرده شده و خواست او از این کار چه می بوده . میر ابوالفتح می نویسد :

۱ - یعنی هیچ سواری اسب قلم را ...

۲ - یک نسخه از کتاب میر ابوالفتح در کتابخانه مدرسه سپهسالار و نسخه نادرست دیگری در کتابخانه ملی می باشد . ما این جمله ها را از نسخه مدرسه برداشته ایم .



المفاظ. کلام الله<sup>۱</sup> بن عوض بن فیروز شاه زرین کلاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن احمد الاعرابی بن ابو محمد القاسم بن ابی القاسم حمزة بن الامام الهمام ...<sup>۲</sup>

## گفتار دوم

### تبار شیخ صفی الدین

در برخی نسخه ها ، از جمله در نسخه کتابخانه مسجد سپهسالار ، جمله هایی که پیش از « شجره نسب » است ، آورده نشده ، و شجره نیز به رویه دیگر است . زیرا شیخ را با پانزده پشت به امام موسی ( ع ) می رساند و فیروز شاه را پسر « محمد بن ابراهیم بن جعفر بن اسماعیل بن احمد الاعرابی ... » می شمارد<sup>۳</sup> . هر چه هست این شناخته ترین تبارنامه سیدی آن خاندان است . ولی جز این هم در کتابها هست<sup>۴</sup> و چون سوری از یاد کردن آنها نیست در اینجا نمی آوریم . اسکنند بیک در عالم آرا « اتفاق جمهور علمای انساب » را به راست بودن این تبار دعوی می کند . میر ابوالفتح می نویسد : « در کتب معتبره انساب به تفصیل سمت تقریر و تحریر یافته »

« شجره سیادت » شیخ صفی : چنانکه گفتیم خانواده صفوی از شناخته ترین خانواده های سیدی می بوده ، و تبارنامه یا « شجره نسب » ایشان ، که تبار شیخ را به موسی الکاظم ( ع ) می رساند ، در بسیاری از کتابها نوشته گردیده . تا آنجا که ما دانسته ایم ، نخست این تبارنامه در کتاب ابن بزاز نوشته شده سپس دیگر کتاب نویسان - از میر خواند در حیب السیر ، و میر یحیی قزوینی در لب التواریخ ، و اسکندر بیک در عالم آرا ، و میر ابوالفتح در تنقیح صفوة الصلوات ، و شیخ حسین گیلانی در سلسله النسب - از آنجا برداشته اند . اما کتاب ابن بزاز ، در نسخه چاپی و در بیشتری از نسخه های خطی « فصل اول » از « باب اول » بدین سان می آغازد :

جمعی که به تحقیق انساب اشتهار دارند ، نسب شریفش را به امام همام ، موسی الکاظم علیه السلام ، منتهی ساخته اند به بیست واسطه به این ترتیب : شیخ صفی الدین ابی الفتح اسحق ابن الشیخ امین الدین جبرئیل بن الصالح بن قطب الدین احمد بن صلاح الدین رشید بن محمد

سه حکایت از « صفوة الصفا » : اینکه می گویم شیخ صفی سید می بوده از روی دلیل هایی است که از جمله آنها سه حکایتی است در کتاب ابن بزاز ( در پی همان « شجره نسب » ) می باشد ، همان کتابی که داستان سیدی نخست بار در آن نوشته شده و تاریخ نویسان همگی از روی آن برداشته اند ، ما در آن دلیل هایی به راست نبودن سیادت می یابیم . نخست بار که من راست نبودن سیادت را دریافتم از روی این سه حکایت بود ، و این است آنها را پیش از دیگر دلیل ها یاد می کنم .

حکایت یکم :

سلطان المشایخ فی العالمین ، شیخ صدرالدین ، آدام الله برکته ، فرمود که شیخ ، قدس سره ، فرمود که در نسب ما سیادت هست . لیکن سوال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند . شعر :

فهم من بین اصناف الانام  
کرام من کرام من کرام

خوانندگان در این حکایت تکیه نکنند : شیخ صدرالدین از پدر خود شنیده که فرمود : « در نسب ما سیادت هست » ، و می گوید : « سوال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند . « شریف » کسی را گفتندی که از سوی مادر سید باشد . در آذربایجان اکنون هم کلمه را به همان معنی به کار می برند . صدرالدین می گوید : « نرسیدم که آیا از سوی پدر سیدیم یا از سوی مادر و همچنان نادانسته ماند . »

از این حکایت آشکار است که شیخ صفی و پسرش ، صدرالدین ، در زمان خود سید نمی بوده اند ، وگرنه این حکایت چه معنی داشتی؟! آنگاه این حکایت با آن « شجره نسب » چگونه می سازد ...؟ آیا نباید باور داشت که آن تبارنامه را سپس ساخته و به کتاب ابن بزاز افزوده اند؟! ...

ولی این دعویها به یکبار دروغ و بی پاست و این تبار جز ساخته نمی باشد . آنچه ما دانسته ایم باید این شجره را به سه بخش گردانید :

۱ - از شیخ صفی تا فیروز شاه زرین کلاه . در این بخش سخنی نیست و به آسانی توان پذیرفت که فیروز شاه پدر هفتم شیخ صفی می بوده .

۲ - از اسماعیل بن محمد تا موسی الکاظم . در این بخش اندک غلطی هست . زیرا چنانکه از کتاب عمدة الطالب بر می آید « اسماعیل بن احمد بن محمد بن قاسم بن حمزه » راست است و « الاعرابی » لقب قاسم می بود . هر چه هست در این بخش نیز ما را سخنی نیست .

۳ - آنچه در میان ابن دو بخش است و هفت نام را - از محمد بن شرفشاه تا محمد بن اسماعیل - دربر می دارد ، این بخش تا روشن است و ما هیچ نمی دانیم آیا کسانیا با این نامها می بوده اند و یا خود نامهای ساخته می باشد ، و از جستجو چیزی به دست نیامده . آنچه گمان می بریم ، از پدران شیخ صفی بیش از هفت تن شناخته نمی بوده ( تا فیروز شاه ) ، در کتاب ابن بزاز هم بیش از هفت تن یاد نشده بوده . به هرحال این بی گمان است که میانه پدران شیخ صفی و پسران موسی الکاظم پیوستگی نمی بوده . زیرا چنانکه خواهیم دید شیخ تبار سیدی می داشته و این شجره را پس از مرگ شیخ و پس از آنکه جانشینان او به دعوی سیدی برخاسته بودند ، ساخته به کتاب ابن بزاز افزوده اند .

-----> می گاهد و از این رو برخی پیروان نبودنش را بهتر دانسته اند . ولی شگفت است که این رفتار را با سه حکایت نکرده اند .

۴ - از جمله در کتاب تاریخی که در زمان شاه عباس دوم و به نام او نوشته شده ولی نام نویسنده و همچنین نام کتاب دانسته نیست و من نسخه ای از آن را دیدم ، تبار شیخ را چنین می نویسد : « شیخ صفی الدین اسحق بن قطب الاولیا سید جبرئیل بن قطب الدین صالح بن حسن بن محمد بن عوض بن شاه فیروز بن مهدی بن علی بن ابوالقاسم بن یابر بن حسین بن احمد بن داود بن علی بن موسی بن ابراهیم بن امام همام موسی الکاظم علیه السلام » پیداست که چه تبارنامه شگفتی می باشد .

حکایت دوم :

سید هاشم بن سید حسن المکی به حضور اعظم و افاضل تبریز گفت که شیخ قدس سره فرمود من سیدم و آن چنان بود که نوبتی به حضور شیخ به تبریز رفتم ، توقیر و اعزاز من تمام فرمود ، و من در سن عنفوان شباب بودم ، پس شخصی ریش سفید درآمد . شیخ چندان تعظیم وی فرمود . سوال کردند که شیخ این جوان را اعزاز به مبالغه کرد و این شخص پیر را نکرد . شیخ فرمود این جوان هم میهمان است و هم خویش من . من سر پیش بردم و پرسیدم که شیخ سید است و علوی فرمود بلی . لیکن پرسیدم که حسنی یا حسینی . شعر :

نپرسیدم ز حال فرج این اصل که از طوبی است با از سدره این وصل

چون این حال به حضور اعظم تبریز فرمود و در این تفکر بودم که چرا از شیخ نسب حسنی و حسینی نپرسیدم ، تا اتفاق چهل روز اطلاق شکم بر من مستولی شد و هیچ معالجه مفید نمی آمد ، بعد از چهل روز ، شیخ را قدس سره ، در خواب دیدم که بیامد و انگشت مبارک بر موضع رَجَع بر ناف من نهاد حالی شفا یافتم .

شعر :

ناتوانان جهسان بشتابید نوشداری دل و جان اینجاست  
هر که را جان و دلی هست سقیم گو بیاید که درمان اینجاست

و هم در این حال به من گفت چرا به فرزندم صدرالدین نگفتی که حسینم ، و این اشتباه از دل من زایل شد . شعر :

فلاح الحال کالاصباح صدقاً برقع الاشبهاء و قالَ حَقاً

باید در این حکایت نیز نیک نگریست ، در زمان شیخ صفی کسی او را سید نمی شناخته . این است چون درباره سید هاشم گفته : « خویش من است . »

۷۸

۷۸

سیادت و از چگونگی آن به دست می دهد .

شیخ صدرالدین ، پسر شیخ صفی ، با اینکه کرسی پیشوایی را از پدر به ارث برده و از خوشی های آن نیک برخوردار می بوده ، به هوس می افتد که از تبار سیادت و از برگزیدگی که سیدان میان مردم می داشته اند ، همچنان بهره یابد . لیکن دعوی چنین تباری به یکبار ، آسان نمی بوده و با همه سخن شنوی که پیروان از صدرالدین می داشته اند ، چنین دعویی به یکبار پیش نمی رفته . می بایسته نهالی کارد و آن را بیورراند و کم کم درختی گرداند . این است روزی ، در میان سخن ، که گویا گفتگو از تبارش می رفته چنین گفته : « شیخ قدس سره فرمود : در نسب ما سیادت هست . ولی سوال نکردم که علوی یا شریف . همچنان مشتبه ماند . »

این دعوی تا به این اندازه شگفتی نمی داشته و پیروان که به گفته پیر گمان دروغ نبردندی این را به آسانی پذیرفته اند . بلکه یکی از ایشان ( سید عزالدین ) به یآوری صدرالدین برخاسته و چنین گفته که او نیز از شیخ شنیده که می گفته : « ما را نسب سیادت هست . »

بدین سان نهالی که صدرالدین می خواسته ، کاشته شده و در دل های پیروان جایی برای تبار سیادت آن خاندان ( علوی یا شریف ) باز گردیده . پس از زمانی یکی از پیروان ، که در آغاز جوانی زمان شیخ صفی را دریافته و با او به سفر تبریز رفته و اکنون پیر « جهاننده » ای می بوده ، خشنودی و خرسندی صدرالدین را جست و داستانی گفته که در سفری که به همراهی شیخ به سفر تبریز رفته بوده ، از او پرسیده : « آیا شیخ سید است و علوی ؟ » شیخ فرموده : « بلی » ولی نپرسیده : « آیا حسنی یا حسینی ؟ »

پیداست که صدرالدین از این گفته او خشنود گردیده و کسی گمان دروغ به آن سخن نبرده . بدین سان نهال هوس شاخی دوانیده و این بیگمان گردیده که تبار سیادت در آن خاندان از سوی پدر می باشد و شیخ صفی « علوی » می بوده نه « شریف » .

ولی می بایست دانسته شود که حسنی یا حسینی . این گره را نیز همان پیر

سید هاشم ناچار شده بپرسد : آیا شیخ سید است و این تبار از سوی پدر می باشد ؟ ... چون شیخ گفته « بلی » و سیدی روشن شده ، باز دانسته نمی بوده که حسنی اند یا حسینی ، و در این زمینه از شیخ پرسشی ترفته تا بدرد زندگی گفته . در این یاره آگاهی ای در نزد صدرالدین ، فرزند شیخ ، نیز نمی بوده ، و سالیان درازی همچنان می مانده تا سید هاشم آن خواب را دیده و روشن گردیده که حسینی اند . جای پرسش است که این حکایت را با آن « شجره نسب » چه سازشی هست ؟ ... آیا بی گفتگر نیست که آن شجره ساخته و دروغ می باشد ؟!

حکایت سوم :

سید زین الدین گفت که نوبتی فرزند شیخ قدس سره ، خواجه محیی الدین ، پیش والده کریمه خود رفت ، گفت : از برای خویشان من سفره می باید . والده گفت : خویشان تو کدامند ؟ گفت : سید زین الدین و جماعت سادات که آمده اند . والده گفت : ایشان سیدند ، چگونه قوم تو باشند ؟ شیخ قدس سره پرسید ، فرمود راست می گوید : ایشان خویشان مانند و مرا نسب سیادت هست . شعر :

ملت عالی نسب داریم ما نسبت فخر عرب داریم ما

این حکایت نیز معنی دار است : دختر شیخ زاهد گیلانی ، همسر شیخ ، پس از سالیان درازی که با شوهر خود زیسته بود ، او را سید نمی شناخته ، و از گفته فرزند خود که سیدها را خویش می خوانده شگفتی می فوده . می باید گفت : اهل البیت اداری ما فیه .

آن گفته شیخ : « ما را نسب سیادت هست ، دلیل دیگر است که آن هنگام کسی شیخ را به سیدی نمی شناخته است .

آنچه از این سه حکایت بر می آید : این سه حکایت ، گذشته از آنکه دروغ بودن سیادت شیخ صفی را روشن می گرداند ، تاریخچه ای نیز از پیدایش دعوی

جهاننده گشاده و بار دیگر داستانی گفته که : « چرا به فرزند من صدرالدین نگفتی که حسینی ام » با این داستان باز نهال شاخی دوانیده و پیشرفت دیگری در راه آرزو رخ داده .

تا اینجا در زمان صدرالدین انجام گرفته . پس از آن دانسته نیست در چه زمانی و از چه راهی شناخته شده که اینها « موسوی » اند و نامهای پدران شیخ تا موسی الکاظم یکایک دانسته گردیده ، و بدین سان نهال سیادت دوخت برومندی شده و کم کم کار تناوری و ریشه دوانی آن به جایی رسیده که به گفته اسکندر بیگ و میر ابوالفتح « جمهور علمای انساب » در باره اش یک سخن گردیده اند و این تبار « در کتب معتبره انساب سمت تهریر و تقریر » یافته است .

آنچه ما گمان می بریم در زمینه رسانیدن تبار به موسی الکاظم ، نام صدرالدین که موسی می بوده ، گره گشایی کرده .

چگونگی آنکه شیخ صدرالدین را در نوشته ها « صدرالدین الصفوی » می نوشته اند و سپس که او مرده و پسرش خواجه علی جانشین گردیده ، این را « علی الموسوی الصفوی » نوشته اند . پیداست که خواستشان از « موسی » فرزند موسی صدرالدین می بوده ( چنانکه خواستشان از « صفوی » فرزند شیخ صفی می بوده ) . لیکن برخی از پیروان ، دانسته یا نا دانسته ، از آن فرزند موسی الکاظم را خواسته اند ، و کم کم این را در میان مردم پراکنده و در دلها جای داده اند . چون در آن زمانها بیشتری از خانواده های سیدی « شجره نسب » یا ( تبار نامه ) داشتندی ، که پسران خود را تا به یکی از امامان به نام شمرندندی ، کسانی از پیروان صفویان نخواستند اند آن خاندان بی تبارنامه باشد

۱ - چنانکه خواهیم دید در طرمارها خواجه علی را « علی الصدري الصفوی » ، پسر او شیخ جعفر را « جعفر العلوی الصدري الصفوی » نوشته اند و « موسوی » در آنها دیده نمی شود . ولی این جلو گیر گمان ما نتواند بود و هیچ دوری نمی دارد که گاهی به جای « الصدري » ، « الموسوی » نوشته باشند .



و آن « شجره نسب » را ، که در پیش آورده ایم ، ساخته به کتاب ابن بزاز افزوده اند ، و گویا این در همان زمان خواجه علی یا در زمان پسرش شیخ ابراهیم رخ داده است .

شگفت تر اینکه با همه دستبردهایی که در کتاب ابن بزاز رخ داده ، این سه حکایت در همه نسخه های کهنی که دیده شده ، هست . در حالی که این سه حکایت ، چنانکه نوشتیم ساخته بودن تبار سیدی را به آشکار می آورد .

پیداست که اینها را هنگامی ساخته در کتاب جا داده اند که داستان سیادت تازه آغاز می یافته و با همین حکایت ها بوده که به آن پیشرفت داده اند . ولی پس از آنکه داستان پیش رفته و سیادت خانواده صفوی از بیگمان ترین چیزها گردیده دیگر نیازی به این حکایت ها نمانده بوده ، و بلکه این زمان ، زیان از سوی آنها پدید می آمده ، پس می بایسته اینها را از آن کتاب دور گردانند . ولی همانا در نیافته اند و نفهمیده اند .

شگفت تر از همه ، کار میر ابوالفتح است . چه ، او این حکایت ها را بازگذاشته و تنها کاری که انجام داده ، این بوده که حکایت های یکم و دوم را به هم در آمیزد و سه تا را دوتا گرداند . با آنکه تا زمان شاه طهماسب داستان سیادت پیش رفته و چندان استوار گردیده بوده که ، چنانکه خواهیم آورد ، دشمنان آن خانواده نیز در این باره سخنی نمی یارسته اند و با این حال آن حکایت ها پاک فزونی می بوده .

نکته دیگری از این سه حکایت : در خور گفتگوست که آیا شیخ صفی خود سخنی درباره سیادت به زبان آورده بوده و یا این حکایت ها از ریشه دروغ است . آنچه ما می دانیم اگر شیخ صفی در این باره سخنی گفتی ، در میانه پیروان پراکنده شدی ، و شنوندگان آن تنها پسرش صدرالدین و دو تن از پیروان نبودند . آنگاه داستان در همان زمان شیخ پیش رفته به شصت سال دیرتر واگذار نشدی . از اینها گذشته از سرتاپای آن سه حکایت ، ساختگی می بارد . بلکه می باید گفت این سه حکایت در خود کتاب ابن بزاز نمی بوده . اینها

۸۲

بیرون از میان پیروان شناخته نمی بوده<sup>۱</sup> و کسی از تاریخ نویسان آن زمان ( که از جنید و حیدر سخن رانده اند ) نامی از سید بودن یا نبودن ایشان نبرده اند . می باید گفت داستان سیادت با همه پیشرفتش ، شیخهای صفوی به خود نمایی با آن نمی پرداخته اند و تنها به شناخته بودن آن در میان پیروان بس می کرده اند ( چنانکه ما همین را از شاه اسماعیل نیز می شناسیم و در جای خود خواهیم آورد ) .

چیزی که این گفتار را روشن می گرداند آن است که به نوشته اسکندر بیک ، شیخ حیدر « طاقیه ترکمانی » به سر می گذارده است . و سپس خوابی دید که « منهبان عالم غیب او را مأمور گردانیدند که تاج دوازده ترک ، که علامت اثنی عشریت است از سقرلاط قرمز ترتیب داده تارک اتباع خود را با آن افسر بیاراید . » از این نوشته پیداست که شیخهای صفوی و خویشان ایشان هنوز تا زمان شیخ حیدر جدایی در رخت و کلاه با دیگران نمی داشته اند و نشانه سیادت به خود نمی بسته اند .

می توان گفت که این یک دشواری در کار آنان می بوده . زیرا از یک سو سیادت در میان پیروان شناخته گردیده و از سوی دیگر باک از زبان مردم داشته به بستن نشانه سیادت در رخت و کلاه دلبری نمی نموده اند . نیز می توان گفت که آن خواب شیخ حیدر و یک رنگ گردانیدن کلاه خود و پیروان جز برای رهایی از این دشواری نمی بوده . اینها همه گمان هایی است که توان برد و خدا می داند که راستی ها چه بوده .

دلیل های دیگر : از آنچه تا اینجا گفتیم داستان سیادت صفویان روشن شد . ولی چون برخی دلیل های دیگری هست که چگونگی را روشن تر می گرداند

۱- از همین جاست که آنان را با لقب « شیخ » خوانده اند ، نه با لقب « سید » .

گذشته از آنکه دروغ است به کتاب ابن بزاز نیز افزوده گردیده . دلیل این سخن دو چیز است : یکی آنکه برخی شعرها ، که در میان حکایت ها یا در پایان آنها ، به عربی یا فارسی ، آورده شده ، بسیار بد است<sup>۱</sup> و به شعرهایی که ابن بزاز در میان یا در پایان دیگر حکایت ها آورده و پیداست که بیشترش از خود اوست ، مانندگی نمی دارد . دوم ، چنانکه سپس خواهیم آورد ، از جمله های کتاب ابن بزاز پیداست که او شیخ صفی را از فرزندان ابراهیم ادهم می پنداشته و به داستان سیادت پروایی نمی داشته است .

پس از اینجا نکته دیگری روشن می گردد و آن اینکه هوس سیادت که از صدرالدین سرزده ، پس از پایان یافتن کتاب ابن بزاز ، و دیرتر از سالهای ۷۵۹ و ۷۶۰ بوده ، و چون صدرالدین زندگانی درازی داشته و پس از پایان کتاب ابن بزاز سی و چند سال دیگر ( تا سال ۷۹۴ ) زنده می بوده ، این سخن دوری نمی دارد . پس می توان گفت دعوی سیدی از نیمه های زندگانی صدرالدین آغاز یافته ، و این سه حکایت را در همان زمان به کتاب ابن بزاز افزوده اند .

اما « شجره نسب » که ما آن را در همه نسخه های کهن می یابیم ، بی گمان پس از زمان صدرالدین ساخته شده ، و چنانکه گفتیم ما آن را پدید آمده در زمان خواجه علی یا پسرش ، شیخ ابراهیم ، می شماریم . رویم رفته پیداست که داستان سیادت کم کم پیش رفته و در سایه گذشت زمان در دلها جا گرفته . آنچه از کتابهای تاریخی بر می آید تا زمان شیخ جنید و شیخ حیدر هنوز ابن بزاز در

#### ۱- مثلاً این شعر :

نپرسیم ز حال فرع این اصل  
که از طویی است یا از سدره این وصل  
یا این شعر :  
فلاح الحال کلاصباح صدقا  
برقع الاشتیاء و قال حقا  
یا این شعر :  
ملت عالی نسب داریم ما  
نسب فخر عرب داریم ما

۸۳

به یاد آنها نیز خواهیم پرداخت :

نخست : شیخ صفی را چه در زمان خود و چه پس از آن ، چه در زبانها و چه در نوشته ها ، جز با لقب « شیخ » نخوانده اند . همچنین پسرش صدرالدین ، و پسر او ، علی ، را جز با لقب « شیخ » یا « خواجه » ننوشته اند . لقب « سید » برای ایشان در کتابی بی یکسویانه دیده نشده .

این دلیل دیگری است که شیخ صفی و چند تنی از جانشینان در زمان خودشان به سیدی شناخته نمی بوده اند . زیرا هنوز پیش از زمان شیخ ، ابن شیوه در ایران می بوده که سیدان را ، چه از صوفیان و چه از دیگران ، جز با لقب « سید » یا « امیر » یا « شاه » نخوانند . برای آنکه این سخن را روشن گردانم ، اینک در اینجا نام ده تن از صوفیان را می بریم که با آنکه از بزرگان آن گروه می بوده اند هیچگاه « شیخ » یا « خواجه » نامیده نشده اند .

۱- سید جمال الدین تبریزی<sup>۲</sup> ، پیر شیخ زاهد و از شیخهای « سلسله طریقت » شیخ صفی ، در صفوة الصفا و کتابهای دیگر نام او را بسیار برده اند .  
۲- سید عزالدین سوغندی در خراسان - نزدیک به زمان شیخ صفی می زیسته .

۳- سید محمد مشعشع ، بنیاد گذار مشعشعیان خوزستان .

۴- امیر قاسم ( یا شاه قاسم ) انوار تبریزی ، از شاگردان شیخ صدرالدین .

۵- میر قوام الدین مرعشی ، شناخته شده به میر بزرگ ، بنیاد گذار خاندان مرعشی در مازنران .

۶- میر نعمت الله یا ( شاه نعمت الله ) کرمانی .

۱- گویا لقب « شاه » بزرگان صرفی به خود می داده اند ، پس از زمان شیخ صفی رواج گرفته .

۲- در میان شیخهای « سلسله طریقت » شیخ صفی تنها او سید می بوده و این است با آنکه دیگران همگی را « شیخ » می نویسند ، او را جز « سید » ننوشته اند .

۷- سید محمد نوربخش .

۸- سید حیدر آملی .

۹- سید حیدر تونی .

۱۰- میر مختوم ، شاگرد میر قاسم انوار .

چنین پیداست که شیخهای صفوی تا زمان شاه اسماعیل جن لقب « شیخ » یا « خواجه » نداشته اند ، چنانکه خود شاه اسماعیل را هنگامی که برخاسته بود « شیخ اعلی » می خوانده اند<sup>۱</sup>. لقبهای « سلطان » یا « شاه » ، که اکنون در برخی کتابها در پیش و پس نامهای ایشان می یابیم ، در زمان پادشاهی بازماندگان نشان به آنان داده اند. اینها نیز همچون لقب « سید » افزوده می باشند . اسکندر بیگ در عالم آرا درباره شیخ ابراهیم ، پسر خواجه علی ، به این سخن خستیده چنین می نویسد : « در زمان حضرت اعلی شاهی ظل الهی به شیخ شاه اشتهار دارد<sup>۲</sup> . »

یک چیز شگفت آنکه من روزی این دلیل را یاد می کردم یکی پاسخ داد : « شیخ عبدالقادر گیلانی سید می بوده ولی او را نیز جز با لقب شیخ نخوانده اند . » این ایراد مرا واداشت که درباره شیخ عبدالقادر به جستجو پردازم و شگفت بود که دیدم سیادت او نیز داستانی مانند داستان شیخ صفی داشته . به این معنی که شیخ عبدالقادر در زمان خودش سید نمی بوده و کسی او را به سیدی نمی شناخته . از پسرانش هم کسی دعوی سیادت نکرده . این قاضی ابوصالح بوده که دعوی سیادت کرده و چنین تباری به خود و پدرانش بسته است . این را در دو کتاب ارجداری ، یکی عمدة الطالب و دیگری شجرة الاولیاء<sup>۳</sup> آشکاره نوشته اند . شگفت تر آنکه عبدالقادر را کتابی بوده به نام المواهب الرحمانیه . در کتاب روضات الجنات دیباچه آن را چنین می آورد .

يَقُولُ الْعَوْتُ الْأَعْظَمُ وَ بَارُ اللَّهِ الْأَشْهَبُ الْأَفْخَمُ أَبُو مُحَمَّدٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْقَادِرِ بْنِ الْمَسِيدِ أَبِي صَالِحِ الْمَلَقِ بَجَنَاقِ دُوسْتِ بْنِ مُوسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَحْيَى الزَّاهِدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ دَاوُدَ بْنِ مُوسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُوسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِ الْمَثْنِي بْنِ الْأَمَامِ الْهَمَامِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ...

پیداست که این تبار نامه ساخته است که سپس به کتاب عبدالقادر افزوده اند . پس ، از درباره داستان سیادت عبدالقادر مانند داستان سیادت شیخ صفی بوده . دوم : از زمان شیخ صفی و فرزندان او برخی طومارها و قباله ها در دست است که نام شیخ یا یکی از فرزندان با لقبهایی در آنها برده شده و ما چون می نگرییم ته تنها واژه « سید » را در آنها نمی یابیم ، از همه آن لقبها چیزی که سیدی را - اگر چه دور باشد - بفهماند نمی بینیم .

از جمله طوماری هست که به تاریخ « الخامس من صفر سنة سبع عشرة و سبعمائة » ( ۷۱۷ ) به « دارالملک سلطانیه » نوشته شده و زمینه آن خریدن دیهی

۱ - نسخه خود « شجرة الاولیاء » را در دست نمی داشتم . در « روضات الجنات » دیدم که از آن کتاب آورده است .

۱ - او خود را در شعرهایش « سلطان حیدر اعلی » می خواند : « جهانی دوتی سلطان حیدر اعلی » ولی مردم « شیخ اعلی » می خوانده اند .

۲ - « شیخ شاه » لقب شیخ ابراهیم شروانشاه می بوده که در زمان شاه اسماعیل می زیسته . دانسته نیست بهر چه لقب او را به شیخ ابراهیم ، نیای خود ، داده اند .

افتخاراً مشایخ العالم نظام الحقیقة و الشریعة والدين جعفر العلووی الصدري الصقوی اداَمَ اللهُ ظلالَ جلالِهِ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ .

در دیگری به تاریخ سال ۸۵۷ می نویسد :

عالمین شایخ شیخ الاسلام اعظم نُقِبَاءُ الْاَكْبَارِ بَيْنَ الْاُمَمِ مَطْلَعِ طَوَاعِ سَعَادَاتٍ وَ مَنَبِعِ لُؤَامِ كِرَامَاتِ نِظَامِ الْحَقِّ وَالشَّرِيعَةِ وَالَّذِينَ صَدَرُوا لِسَلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ الشَّيْخُ جَعْفَرُ الصَّدْرِيُّ الصَّقَوِيُّ أَسْبَغَ اللهُ ظِلَالَهُ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ .

از این گونه قباله ها و طومارها از آن زمان بسیار تران یافت . از این همه لقبها و ستایش ها که شمرده شده ، از هیچ یکی سیادت فهمیده نمی شود . اینها دلیل های دیگری است که سید نبودن شیخ صفی و فرزندان و نوادگانش را می رساند<sup>۴</sup> .

۱ - اینک سه دلیل دیگر :

۱- خواجه رشید الدین فضل الله در سفارش شیخ صفی به فرزند خود ، میر احمد ، که وقتی حاکم اردبیل بوده است ، چنین می نویسد :

« و نوعی سازی که جناب قطب قلب حقیقت ، و سیاح بحار شریعت ، و مساح مضمار طریقت ، شیخ الاسلام و المسلمین ، برهان الواصلین ، قدوه صفا ، گلبن دوحه وفا ، شیخ صفی الملة و الدین ، ادام الله تعالی برکات انقاسه الشریفه از تو راضی و شاکر باشو بر آستانه ولایت پناه او پیوسته چون پرده سر عجز و سوگواری نهاده باشی و به یقین بهنشناس که خسرو سیارگان مستفید رأی جهان آرای و کاتب فلك مقنون کلام روح افزای اوست ... » ( سکنات رشیدی ، ص ۳۰۹ )

۲- در مکتوبی که خواجه رشیدالدین به شیخ صفی الدین اردبیلی نوشته است ، صفات و القاب او را چنین یاد می کند و هیچ ذکری از سیادت به میان نمی آورد :

« ... و از باری ، عز شأنه ، اسباب مواصلت و مصاحبت طوطی شکرستان پراعت ، و بلبل بوستان فصاحت ، سالک مسالك تحقیق ، مالک ممالک توفیق ، پائی مبانی الوان جلال ، مستحکم اساس فضل و کمال ، کاشف اسرار قرآن ، خلاصه نوع انسان ، قطب فلك -->

و « وقف » کردن آن به زایه شیخ صفی می باشد و خود « آل قفا » و « ثبت دفتر دیوانی » را با خط مغرولی داراست . در آن طومار لقبهای شیخ صفی را چنین می شمارد :

سلطان المشایخ و المحققین قطبُ العارفين سالکُ مَحَاجَةِ الْيَقِينِ صَفِي الدین زاد الله بَرَکَتَهُ .

در وقفنامه دیگری ، که به تاریخ « صفر اثنی و تسعین و سبعمائة ( ۷۹۲ ) نوشته شده ، در زمینه « وقف » کردن « جزوی » از قرآن به « حظیره مقدسه » ی شیخ صدرالدین ، لقبهای او را چنین می شمارد :

أفضل المشایخ المتأخرين قطب السالکين فخر الناسکين شيخ صدرالملة و الحق و الدنيا و الدين خَلِيَّتْ صِيَامِنِ انقاسه الشریفه الي يوم الدين .

در « کتابخانه سلطنتی » کتاب هست به نام صریح الملك . دیده هایی که به بارگاه شیخ در اردبیل « وقف » شده بوده ، قباله ها و وقفنامه های آنها در این کتاب گرد آورده شده . در آنجا قباله ها و وقفنامه هایی از جهانشاه قراقوینلو و از زن او ، بیگم خاتون ، هست که در بسیاری از آنها نام شیخ جعفر<sup>۵</sup> ، پسر خواجه علی را برده لقبهای بسیاری برایش می شمارد . مثلاً در یک جا به تاریخ سال ۸۶۱ می نویسد :

جناب شیخ الاسلام الاعظم مرشد طوائف الامم رفیع القدر و الهيم خلاصة اطوار بني آدم جامع العلوم و الحكم معدن اللطف و الجود و المكرم ،

۱ - شیخ جعفر پسر خواجه علی و برادر کوچکتر شیخ ابراهیم می بوده و چنین پیداست که پس از مرگ شیخ ابراهیم ، که پسرش ، شیخ جنید ، جانشین پدر گردیده ، چون جهانشاه قراقوینلو ، که پادشاه آن زمان می بوده ، با شیخ جنید میانه خوبی نمی داشته و از بسیاری پیروان او بیمناک می بوده ، این شیخ جعفر را پیش کشیده بسته خود گردانیده است .

بی پروایی که شاه اسماعیل به سیادت می نموده ؛ یک چیز دانستنی آنکه شاه اسماعیل که بنیاد پادشاهی صفویان را گذارده ، به سیادت پروایی نمی داشته و در پی نشان دادن چنان تیاری نمی بوده ؛ در شعرهایش خود را غلام « غلام آل حیدر » و « مرید و چاکر لالای قنبر » می خوانده که از یک سید شایسته نمی بوده .  
از لقبهایی که برایش می شماره اند نیز سیدی فهمیده نمی شود . مثلاً مسجد ساه را در سال ۹۲۴ در زمان پادشاهی او ساخته اند و نوشته سر در آن چنین است :  
قد اتفق بناء المسجد العالی و اقامته فی زمان الدوله السلطان الاعظم الاعظم الخاقان الاشجع الافخم مالك رقاب الامم مولی ملوك العرب و العجم ظل الله فی الارضین و عون الضعفاء و غوث المهوفین بساط الامین والامان قاصع قواعد الظلم والطغیان مؤسس ارکان الدین و الدوله مشید بنیان الملک و الملة السلطان ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادر خان ، خلد الله ملكه و سلطانيه و افاض على العالمین عدله و احسانه .<sup>۲</sup>

---> ولایت ، مهر سپهر هدایت ، شجره ثمره مروث ، ثمره شجره فقرت ، حامی بیضه دین ، حارس ملک یقین ... ( مکانیات رشیدی ، ص ۲۶۵ )  
3- در فرمانی به تاریخ ۷۷۳ از سلطان احمد جلایر ، که خطاب به شیخ صدرالدین صادر کرده ، او را چنین خوانده است : « ... شیخ الاسلام اعظم ، سلطان المشایخ و المحققین ، قنوة السالکین ، ناصح الملوك و السلاطین ، مرشد الخلاق اجمعین ، شیخ صدرالحق و الملة و الدین ادام الله برکة حیاته الشریفه ... » چنانکه دیده می شود در اینجا نیز از سیادت شیخ هیچ ذکر نشده است . ( بحیی ذکا )

۱- خطایی در غلام آل حیدر مرید و چاکر و لالای قنبر

۲- بازمانده نوشته لقبهای سازنده مسجد و تاریخ ساختن است ، این نوشته را خود من در ساهه از روی سر در مسجد رونویس کرده ام ، غلطی که در واژه « الدوله » دیده می شود همچنان می بوده . کسروی . درست : « فی زمان دولة السلطان ... » است . ( بحیی ذکا )

این بزاز این تبار نامه را بنام برداشتن از یک « کتاب نسبی » نیاورده ، بلکه می گوید : « جمعی که به تحقیق انساب و تفتیش اعقاب اشتها دارند ، « تبار شیخ را به امام موسی رسانیده اند و پیداست که خواست او از این « جمعی » برخی از پیروان خاندان صفوی بوده که چنانکه باز نمودیم با خواب و بازگویی از زبان شیخ و مانند اینها تبار سیادت برای آن خاندان درست می کرده اند ، و بیگمان خواست او « علمای انساب » نمی بوده ، و اگر نه آنان را نام بردی و کتابشان یاد کردی .

باشد که خواست اسکندر بیک و میر ابوالفتح آن « کتاب انساب » و « علما » بوده که فرزندان موسی الکاظم را تا پنج و شش نژاد بلکه بیشتر شمرده اند .

پیداست که موسی را فرزندان بسیار بوده و خانواده های بسیاری از نژاد او به ویژه از نژاد حمزه بن موسی<sup>۱</sup> ، در ایران پدید آمده بوده که در کتابها یاد کرده اند . لیکن بودن شیخ صفی را از نژاد او ، که همه سخنها بر سر آن است ، در کدام « کدام انساب » نوشته اند ؟!

آیا شمردن « علمای انساب » فرزندان موسی الکاظم و نژادهای ایشان را دلیل است که به راستی تبار سیادت شیخ صفی « اتفاق » کرده اند ، در حالی که کمترین یادی از او و از پدران راستش در نوشته های آنان نیست ؟!

آنگاه اگر سیادت شیخ صفی « در کتاب معتبره انساب به تفصیل سمت تقریر و تحریر یافته » بوده و « جمهور علمای انساب » درباره آن « اتفاق » می داشته اند ، پس بهر چه شیخ در زمان خود به سیدی شناخته نمی بوده ؟!

پس آن « اشتباه » شیخ صدرالدین ، درباره اینکه علوی اند یا شریف ، حسنی اند یا حسینی چه شوندی می داشته ؟!

پس آن نیازمندی به خواب دیدن سید هاشم مکی از چه راه می بوده ؟!

۱- در « عمدة الطالب » درباره او می نویسد : و عَبَّه کثیر ببلاد العجم .

ولی شاه طهماسب ، به وارونه پدر خود ، پروای بسیاری به سیادت می داشته و دل بستگی به نشان دادن آن تبار می نموده که خود را « طهماسب الحسینی الصفوی » می نویسانیده و امامان را نیای خود می شماره<sup>۱</sup> . چنانکه گفتیم با دستور او بوده که میر ابوالفتح به « تنقیح صفوة الصفا » پرداخته ، و کسی چه داند که با دستور او نسخه های کهنی را از کتاب ابن بزاز نابود نگردانیده باشند .

سیادت شیخ صفی در کتابهای « انساب » : چنانکه در پیش گفته ایم میر ابوالفتح در تنقیح صفوة الصفا چون « شجره نسب » شیخ صفی را آورده می نویسد : « نسبت عالی حضرت شیخ ، قدس سره ، بر وجهی که مذکور شد ، در کتب معتبره انساب به تفصیل سمت تقریر و تحریر یافته . » اسکندر بیک در عالم آرا می نویسد : « اتفاق جمهور علمای انساب از اولاد نامدار حضرت کاظم علیه السلام » است .

کاش این نویسندگان روشن گردانیدندی که در کدام کتابها این تبار نوشته شده و نام هایی را از « علمای انساب » یاد کردند . آنچه ما می دانیم و نوشتیم تبارنامه شیخ صفی سرچشمه ای جز کتاب ابن بزاز نداشته . چنانکه خود میر ابوالفتح و اسکندر بیک از همان کتاب برداشته اند<sup>۲</sup> . از این سوری در کتاب

۱- « تذکره شاه طهماسب » که در جلد دوم « مطلع الشمس » و همچنین چنگانه به چاپ رسیده دیده شد . در آنجا در خوابی که دیده امامان به او گفته اند : « فرزند » .

۲- میر ابوالفتح را می دانیم که پایه کتابش « صفوة الصفا » بوده ، اسکندر بیک نیز چون می نویسد که تاریخچه زندگانی پدران شیخ صفی را از کتاب ابن بزاز برداشته بی گمان است که « شجره » را نیز از آن کتاب برداشته ، « حبیب السیر » و « لب الترائیح » نیز حال اسکندر بیک را داشته اند که چون در توشیح تاریخچه شیخ و پدراناش نام « صفوة الصفا » را می برند ، به آسانی تران دانست که تبارنامه را جز از آنجا بر نداشته اند .

یکی از « کتب انساب » که شناخته می باشد ، عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب است که مؤلف آن السید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین در عراق می زیسته و در سال ۸۲۸ ( نود و سه سال پس از مرگ شیخ صفی ) در کرمان درگذشته . بیگمان است که این تبارشناس ، خواجه علی ، نوه شیخ ، را ، که همزمان او می بوده ، شنیده و می شناخته . با اینهمه نامی از خاندان صفوی در کتاب خود نمی برد ، با آنکه همه خانواده های بنام را از نژاد حمزه بن موسی شمرده است . پیداست که سیدی صفویان تا آن زمان شناخته نمی بوده ، و گر نه این تبارشناس یادی از آن کرده باری دروغ بردنش را باز نمودی « چنانکه دروغ بودن سیادت شیخ عبدالقادر را باز نموده ) .

تبار راست شیخ صفی : اکنون ببینیم تبار راست شیخ صفی چه می بوده ؟ در فصل یکم از باب یکم صفوة الصفا ، که از تبار شیخ سخن می راند ، پس از آوردن « شجره نسب » و آن سه حکایت که یاد کردیم ، گفتگو از پدران شیخ چنین آغاز می یابد :

و چون نسبت فیروز را ، که در ذکر نسب رفت ، صورت حال او آنچنان بود : وقتی که لشکر کرد با پادشاهی از فرزندان شیخ ارباب الطریق ، ابراهیم ادهم قدس سره از طرف سنجاخ خروج کردند و آذربایجان را به کلی بگشادند ، سکان مغان و مردم آران و البیان و داربوم ، قامت ، کافر بودند . چون استیلای این لشکر اسلام بر این اقالیم شد ، این مواضع را تعالیم اسلام کردند و در مسلمانان آوردند . شعر :

عالم از زینت آن زیبا شد  
و علم و رایب دین پیدا شد  
و چون تسخیر این نواحی میسر شد ، ولایت اردبیل و توابع آن بر فیروز شاه ، رحمة الله علیه ، مقرر داشتند و فیروز مرد متمول و صاحب ثروت و مکنت بود و از صامت و ناطق حظی عظیم داشت و به سبب کثرت مواضعی که داشتند در کنار بیشه گیلان مقامی ، که آن را رنگین خوانند و معلف قوی است ، اختیار کرده و مدت حیات خود آنجا بود . از

فواضل اموال و جود او فقرا و خلق منتظی می بودند تا داعی حق را اجابت کرد ...

همانا این نوشته در خود کتاب ابن بزازی فی بوده - پس از افزودن آن سه حکایت و « شجرة النسب » جمله ابن بزازی را هم دیگر گردانیده اند به دو دلیل :

نخست : از نابسامانی آغازش پیداست که دستی در آن برده اند . دوم : آمدن لشکر کرد به آذربایجان و دست یافتن ایشان به مغان و آران و دیگر جاها دروغ آشکار است - زیرا فیروز شاه ، که پدر هفتم شیخ صفی می بوده ، از روی حساسی که ما درباره تبارنامه می داریم و برای صد سال سه تن شماریم ، او در آخرهای قرن پنجم هجری می زیسته ، و در آن زمان که هنگام پادشاهی سلجوقیان می بوده ، تاریخ آذربایجان بسیار روشن است و از چنین لشکر کشی نشانی در آن هنگامها نتوان یافت . از این گذشته مردم آران و مغان از قرنها یکم و دوم هجری مسلمان می بوده اند و نیازی به لشکر کشی کردن برای مسلمان گردانیدن ایشان فی بوده .

پس جای پرسش است که این دروغ را بهر چه ساخته اند ؟ راست است که پیروان دلداده از دروغ ساختن به سود پیران خود باکی نداشتندی ، لیکن می باید دید سود این دروغ به خاندان صفوی چه می بوده ؟!

آنچه ما گمان می بریم ابراهیم ادهم ، که نامش در میان صوفیان شناخته می بوده و او را از پادشاهان می شماره اند که تاج و تخت را رها کرده به صوفیان پیوسته . شیخ صفی خود را از نژاد او می پنداشته است ، و آن دروغ را بهر این ساخته اند .

پس می باید گفت : نوشته ابن بزازی بدین سان آغاز می یافته : « فیروز شاه از فرزندان شیخ اریاب الطریق ، ابراهیم ادهم ، قدس سره ، بود وقتی لشکر کرد از طرف سنجان خروج کرد ... »

آنچه به این گمان ما یآوری می کند آن است که در یک نسخه کهن از صفوة

الصفوة که در دست است ، در تبار نامه شیخ صفی ، فیروز شاه را چنین یاد می کند : « الکردی السبحانی پیروز شاه زرین کلاه » پیداست که « السبحانی » غلط و خود دیگر شده از « السنجانی »<sup>۲</sup> یا « السنجاری » می باشد .

همانا در نوشته ابن بزازی ، فیروز شاه با این لقبها یاد شده بوده که سپس چون داستان سیادت پیش آمده و فیروز شاه را پسر محمد بن شرفشاه گردانیده تا موسی کاظم رسانیده اند . بیشتری از رونویسان ناسازگاری این لقبها را با سیدی دریافته آنها را انداخته اند . برخی نیز دریافته به همان حال خود گذارده اند .

کوتاه سخن : آنچه ما می فهمیم پدران شیخ صفی از کردستان ، از سنجان یا از پیرامون های آن ، آمده بوده اند ، و چنانکه نوشته شده دور نیست که فیروز شاه مرد توانگر و بنامی می بوده است .

نامه عبید الله خان : چنانکه گفته ایم سیادت صفوی ، که از روی خواب و بازگویی و مانند اینها پدید آمده و یثیادی نداشته ، دشمنان آن خاندان از این داستان آگاه نبوده اند و این است با همه بد زبانیهای بسیاری که درباره پادشاهان صفوی کرده شده ، در این باره چیزی به زبان نیآورده اند . تاریخ نویسان عثمانی ، که هرگونه نكوهش به آن خاندان سزا شماره اند و ما در این باره چیزی در کتابهای ایشان نمی یابیم ، داستان را به خاموشی گذرانیده اند . ازیکان ، که با صفویان در جنگ بوده دشمنی سختی می داشته اند ، نامه ای از یکی از آنان در دست می داریم که می بینیم به تبار سیادت خرده نگرفته ولی نكوهش می کند که از سید چنان کارهایی نپایستی بود .

۱ - این همان نسخه است که درباره « مذهب شیخ صفی » نیز جدا از نسخه های چاپی و نسخه های خطی دیگر می باشد .  
۲ - سنجان را « سنجان » نیز می گفته اند .

این نامه از عبید الله خان پادشاه بنام ایزك است که در سال ۹۲۶ در پاسخ نامه شاه طهماسب یکم نوشته است و ما تکه هایی را از آن در پایین می آوریم :

... دیگر نوشته بودند با آل علی هر که در افتاد بر افتاد ، هر که مؤمن و مسلمان است و امید نجات آخرت دارد ، محبت اصحاب کبار حضرت رسول را از دست نمی دهد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام یکی از آن مذکور اند . با اولاد امجاد ایشان مخالفت کردن در تعادل از دیانت و اسلام دور است . اما با آن طایفه مجادله و گفتگو داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته تابع بدعت و ضلالت شیاطین شده طریقه حق را بر طرف کرده رفض و تشیع اختیار نموده با وجود آنکه می دانند رفض کفر است این کفر را شب و روز شعار خود ساخته دم از اولادی آن بزرگوار می زنند . به مضمون کریمه انه لیس من اهلک ، حضرت مرتضی علی از آن نوع فرزندان بیزار است ...

مخیر صادق در کلام مجید خود خبر می دهد که اذا نُفِخَ فی الصورِ فلا انسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَلَا یَتَسَاءَلُونَ ، در روز جزا پرسش از عمل خواهد بود ، از آب و نسب نخواهد بود .

### گفتار سوم کیش شیخ صفی

کیشهای ایران در زمان شیخ صفی : شیخ صفی در آخرهای زمان مغول می زیسته ، و او با سلطان ابو سعید ، آخرین پادشاه مغول ، در یک سال ( سال ۷۳۵ ) بدرود زندگی گفتند . در آن زمان از کیشهای اسلامی سه کیش شافعی ، حنفی ، جعفری در ایران رواج می داشت . به این معنی مردم به دو دسته می بودند : سنی و شیعی - شیعیان پیروان جعفر بن محمد ( امام ششم شیعیان ) می بودند ، و سنیان ، برخی از امام شافعی و برخی از ابوحنیفه پیروی می نمودند . جای خشنودی است که یکی از کتاب نویسان نیک آن زمان ، حمدالله مستوفی در کتاب جغرافیایی خود ، که مقاله سوم نزهة القلوب باشد و آن را در سال ۷۴۰ پرداخته ، در گفتگو از بیشتر شهرها و شهرستانها یاد کیشهای آنها را نیز می کند .

چنانکه می دانیم خانواده چنگیز خود کیش ویژه ای نمی داشتند . از این رو شاهان و شاهزادگان فراوان آن خانواده در هر کجا که می بودند ، هر یکی کیشی برای خود بر می گزید . چنانکه برخی بت پرست ، و برخی نصرانی ، و برخی مسلمان می بودند . در ایران نیز چند تن از ایشان مسلمان گردیدند : نخستان تکویدار اغول و دومشان غازان اغول بودند که چون پادشاهی یافتند سلطان احمد و

می داشته در نگذردند و جز همان را برنگزینند . زیرا در جایی که همه کیشها در نزد ایشان یکسان می بوده چه می پایسته که کیش دیگر برگزینند و خود را به رنج و سختی اندازند . از اینجاست که صوفیانی که در میان شیعیان بوده اند کیش شیعی ، و آنان که در میان سنیان می بوده اند کیش سنی داشته اند . هم از اینجاست که شیخ صفی و پیروان او در کیش شافعی می بوده اند . زیرا چنانکه گفتیم در آن زمان در ایران ، به ویژه در آذربایجان و به ویژه در اردبیل ، این کیش رواج بسیار می داشته .

حمدالله مستوفی درباره مردم اردبیل می نویسد : « و اکثر بر مذهب امام شافعی اند ، مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه اند . »

سنی شافعی بودن شیخ صفی در خور گفتگو نیست . ولی چون پس از زمانی جانشینان او به شیعیگری در آمده و این نخواستند اند که نیای بزرگ ایشان ، که بنیاد گذار آن خانواده می بوده ، به سنیگری شناخته باشد ، از این رو از هر راهی کوشیده اند که پرده به روی کیش شیخ کشند ، بلکه گاهی شیخ را از رواج دهندگان شیعیگری نشان داده اند . از اینجا شیخ صفی در میان مردم شیعی شناخته گردیده ، و ما که این سخنها را از سنی بودن او می رانیم ناچار بسیاری نخواهند پذیرفت . این است بهتر می دانیم دلیل هایی که در این باره هست یکایک بشماریم :

۱ - حمدالله مستوفی ، که همزمان شیخ می بوده ، چنانکه نوشته او را آوردم ، مردم اردبیل را « شافعی و مرید شیخ صفی » می ستاید . در این نوشته سخنی از کیش خود شیخ نمی راند . لیکن پیداست که اگر شیخ هم سنی شافعی نبودی آن را به آشکار آوردی . گذشته از آنکه « پیر شیعی و پیروان سنی » در خور باور کردن نیست .

۲ - « سلسله طریقت » شیخ ، که این بزاز در کتاب خود یاد کرده ، از سلسله های بنام سنیان است ، و برخی از شیخهای آن ، از جمله شیخ ابوالنجیب سهروردی و دیگران از علمای بنام شافعی می بوده اند . پس بیگمان است که شیخ صفی هم شافعی یا باری سنی می بوده است .

۳ « تقیه » نمی بود ، گذشته از آنکه در زمان مغول همه کیشها در ایران آزاد می بودند . سخن میر ابوالفتح در دروغهایی است که پیروان ، نا آندیشیده در راه پیشرفت کار پیروان می ساخته اند .

شکفت است که میر ابوالفتح ، که داستان تقیه را در دیباجه کتابش می نویسد ، در متن آن چون به سخن از کیش شیخ می رسد ، می گوید : « ستوال کردند از شیخ قدس سره ، که شیخ را مذهب چیست فرمود ما مذهب اهل بیت پیغمبر داریم ... » اگر شیخ « در زمان مخالفان » می بوده و « تقیه » می نموده ، پس این پاسخ را چگونه داده است ؟ شکفت تر آنکه در کتابی رباعی پایین را به نام شیخ صفی یاد می کنند :

صاحب کرمی که صد خطا می بخشد خوش باش صفی که جرم ما می بخشد هر کس که جوی مهر علی در دل اوست هر چند گنه کند خدا می بخشد

دانسته نیست که شیخ ، که به گفته میر ابوالفتح در « زمان تقیه » می بوده ، چگونه این دو بیت را سروده است .

از این شکفت تر سخن عبیدی نویسنده کتاب تکملة الاخبار است که شیعی گردیدن سلطان محمد خدا بنده را نتیجه « تقویت قطب الاقطاب شیخ صفی الدین اسحق الموسوی الحسینی العلوی » می شمارد .

اینها نمونه هایی است که این نویسندگان از هیچ دروغی درباره بزرگ گردانیدن شیخ صفی و خاندان او باز نمی ایستاده اند و ناستجیده به هر سختی بر می خاسته اند .

۱ - « تذکره لطایف الخیال » که محمد بن محمد عارف شیرازی در زمان شاه عباس دوم نوشته است .

سلطان محمود نامیده شدند . اما سومشان محمد خرننده ( یا خدا بنده ) ، برادر غازان خان می بوده چون در سال ۷۰۳ بر تخت نشست کیش سنی می داشت ، ولی دیری نگذشت که به راهنمایی برخی از امیران خود به شیعیگری گرویده پافشارانه به رواج آن کیش کوشید . در سکه ها نام دوازده امام را نویسانده ، فرمود در همه شهرها « خطبه » به نام امامان خوانند ، و به مردم بغداد و اسپهان و شیراز ، که سر از این فرمان پیچیده بودند ، بسیار سخت گرفت . حسن بن یوسف حلّی را ، که بزرگترین مجتهد شیعی آن زمان و شناخته شده به نام « علائه » می بود ، از حله به سلطانیه خواسته و در مدرسه « باب و البر » که خود ساخته بود ، یکی از « منرسین » گردانید و زر و سیم و کالای فراوان به او داد ، و تا زنده می بود از کوشش به رواج کیش شیعی باز نایستاد .

پس پیداست که در زمان مغول ، شیعیگری ، نخست در سایه آزادی که به کیشها داده شده بود و دوم به پشتیبانی این سلطان محمد پیشرفت بسیاری در ایران کرده بوده ؛ با این حال هنوز سنیان بیشتری می بوده اند . چنانکه از نوشته های حمد الله مستوفی و همچنین از گفته های ابن بطوطه ، جهانگرد بنام مغربی که در آن زمانها به ایران رسیده ، فهمیده می شود در آخرهای زمان مغول در ایران کیش شافعی شناخته تر و پیروان آن در همه جا بیشتر می بوده اند . پس از آن ، جایگاه دوم را کیش شیعی می داشته ، پس از همه کیش حنفی می بوده . به ویژه در آذربایجان ، که صهن شیخ صفی می بوده ، کیش شافعی بیش از دیگر جاها رواج می داشته ، و پس از آن کیش حنفی در جایگاه دوم می بوده .

کیش شیخ صفی : کسانی که از صوفیگری آگاهند ، می دانند صوفیان خود باورهایی می دارند و آیینی برای زیستن پدید آورده اند ... به گفته خودشان صوفیان « اهل باطن » اند و از ... « اهل ظاهر » بیزار می باشند . بلکه بسیاری از پیران صوفی خود را والاتر از پیغمبران ، که بنیاد گذاران دین بوده اند ، شماره کرده اند . گذاردن به دینی یا کیشی را شاینده خود نمی دانسته اند ... پیداست که [ پیران صوفی ] می پایسته از کیشی که در همان شهر و شهرستان رواج

۳ - این بزاز ، چنانکه نوشته راست او را در باره کیش شیخ از نسخه های کهنتر آوردم ، آشکاره می گوید که شیخ « مذهب خیار صحابه » را می داشت « و در مذهب هر چه اشد و احوط می بود آن را خیار می کرد » و « روزی دست میارکش به دختر طفل خود باز افتاد وضو بساخت » و « نظر به نامحرم و عورت خود ناقض وضو دانستی » .

در این جمله ها ، گذشته از آنکه سنی بودن شیخ را آشکاره می نویسد ، این کارها که از او یاد می کند ، از « احکام » شافعی می باشد .

۴ - در باب چهارم صفوة الصفا که درباره « کلمات و تحقیقات » شیخ صفی است ، حدیث هایی که یاد شده همه حدیث های سنیان است که از زبان انس بن مالک و ابن عمر بوده و از کتابهای صحیح مسلم ، و صحیح بخاری ، و احیاء العلوم غزالی و دیگر کتابهای سنیان آورده شده .

اینها دلیل هایی است که سنی شافعی بودن شیخ صفی را رسانیده جای گمان دیگری در آن باره نمی گذارد .

در زمان شیخ صفی جای « تقیه » نمی بوده ؛ چنانکه نوشته ایم میر ابوالفتح در دیباجه صفوة الصفا می گوید چون شیخ صفی و جانشینان او « در زمان مخالفان » و « در اوان فساد اهل بغی و عتاد » می بوده اند « به قواعد تقیه کما ینبغی عمل » می کرده اند .

از همین گفته پیداست که شیخ صفی و جانشینان او سنیگری از خود آشکار می گردانیده اند و این دلیل دیگری به سنی بودن ایشان است .

اما داستان « تقیه » از ریشه دروغ می باشد . زیرا شیخ صفی در زمان سلطان محمد خدابنده می زیسته که گفتیم پافشارانه به رواج شیعیگری می کوشید و در سکه نامه های امامان را می نوشت . پس از مرگ او ، که پسرش ابو سعید جانشین شد ، راست است که این پادشاه پیروی از پدرش ننموده شیعیگری را دنبال نکرد ، ولی به شیعیان آزاری نرسانید و به آنان سخت نگرفت . چنانکه گفتیم در این زمان شیعیان در ایران گروه بزرگی می بودند و جای ترس و



در کشتات حیدر آق قویونلویمان سنی به شروانشاهان یاری کرده اند ، اینها شوند آن شده که صوفیان به شیعیگری گرایند و لا لِحِبْ علی بَل لِبُغْض معاویه شیعی گردند .

چهارم آنکه شاه اسماعیل در هنگام درنگ خود در گیلان ، که از شش سالگی تا چهارده سالگی هشت سال پناهنده کار کیا میرزا علی ، شاه گیلان ، می بود ، کیش شیعی پذیرفته . زیرا مردم گیلان از نخست کیش شیعی می داشتند و کار کیابان ، فرمانروایان آنجا از سادات زیدی می بودند .

پنجم آنکه همه این شوندها در کارها بوده تا خانواده صفوی شیعی گردیده اند :

به این معنی ، نخست به شوند دعوی سیدی گرایش به شیعیگری پیدا شده ، به ویژه که چنانکه گفتیم کیش شافعی می داشته اند و این کیش به شیعیگری نزدیک می بوده .

سپس در زمان شیخ جنید ، چون او هوس شاهی در سر می داشته و آماده برخاستن می شده و کیش شیعی این زمان نیرو گرفته بوده<sup>۱</sup> ، از این رو از سنیگری بازگشته و شیعیگری از خود نشان داده .

سپس چون شیخ جنید و همچنین پسرش حیدر با دست شروانشاهان سنی و پشتیبانی آق قویونلویمان سنی<sup>۲</sup> کشته شده اند و باز ماندگان شیخ حیدر از آق قویونلویمان آن همه آزار و ستم دیده اند و سلطان علی پسر بزرگ نیز با دست ایشان کشته شده و شاه اسماعیل هفت ساله ، پدر و برادر کشته شده ، به گیلان گریخته و به کار کیا میرزا علی شیعی پناهنده و از او نگهداری و پذیرایی دیده .

۱ - به ویژه پس از پیروزی قره قویونلویمان که شیعی خوانده می شدند و هواداری از آن کیش می نموده اند .

۲ - آق قویونلویمان تنها در سرکشت شیخ حیدر دست داشته اند .

۱۰۳

از اینجا تخم شیعیگری از نخست دو ایران کاشته شده بود که اگر چیرگی سلجوقیان سنی نبود ، از همان قرنهای نخست به رویش پرداخته در سراسر کشور رواج پیدا کردی .

این است در زمان مغول ، چون آزادی به میان آمده بود ، شیعیگری به خود در ایران رواج می یافت ، که شیعی شدن خدا بنده ثونه ای از آن است . پس از برانداختن مغولان ، از شیعیان در این گوشه و آن گوشه ایران خاندانهای پادشاه - از سرداران در خراسان ، مرغشیان در مازندران ، کیابان در گیلان ، مشعشعیان در خوزستان و لرستان ، قره قویونلویمان در آذربایجان و در عراق و فارس - پدید آمدند که هر یکی به نوبت خود به رواج شیعیگری گوسیدند . تیمور لنگ و فرزندان او نیز به شیعیگری نزدیکتر می بودند .

بی گفتگوست که از پیدایش این فرمانروایان ، شیعیگری در ایران پیشرفت بسیار کرده بود . به ویژه که در آن زمانها ، دوری میانه سنی و شیعی به اندازه ای که امروز هست ، نمی بوده و « تبری » یا بد زبانی به باران پیغمبر ، که شاه اسماعیل رواج داد ، آن روز رواج نمی داشته ، و از این رو سنیان به آسانی می توانستند به شیعیگری گرایند . آنگاه کیش شافعی ، که بیشتر ایرانیان پیروش می بودند ، نزدیکترین کیشها به شیعیگری می بود و پیشوای آن کیش ، امام محمد بن ادریس ، از فرزندان عبدالمطلب بوده و از خویشان علویان شمرده می شد ، و شهرهایی از او در ستایش امام علی بن ابیطالب در کتابها نوشته شده . می توان گفت پایه شیعیگری ، که دوستداری امام علی بن ابیطالب می بود ، شافعیان می داشتند و به آسانی می توانستند شیعی گردند .

اینها همه یآوری به شاه اسماعیل کرده و کار او را در برانداختن سنیگری آسان گردانید . با این حال شاه اسماعیل از خون ریزی های بسیار نیز باز نایستاده .

۱۰۵

باز ماندگان شیخ کی شیعی شده اند ؛ اکنون باید دید بازماندگان شیخ کی و چگونه شیعی شده اند ؛ در این باره چیزی از کتابها به دست نمی آید ، و برای گمان و دریافت نیز ، چون دستاویزی نیست و میدان به یکبار تھی است ، راه به جایی نتوان برد . زیرا آنچه دانسته است از آن سو شیخ صفی در آغازهای قرن هشتم ، سنی شافعی می بوده و از این رو شاه اسماعیل در قرن دهم از جنگل گیلان شیعی بسیار تند سنی گش بیرون آمده ، در میان این دو زمان ، که نزدیک به دو سده گذشته ، خاندان صفوی در تاریکی افتاده و پنج تن از شیخهای ایشان که در این دوره تاریکی یکی پس از دیگری به پیشوایی پرداخته اند ( صدرالدین ، علی ، ابراهیم ، جنید ، حیدر ) ، آگاهی روشنی از کیش ایشان در دست ما نیست . تاریخ نویسان زمان پادشاهی ، که از گذشتگان آن خاندان سخن رانده ، گفته هاشان از روی خوش آمد گویی است و در خور باور نمی باشد و چیزی از تاریکی حال آن گذشتگان نمی گاهد .

به هر حال این داستان شگفتی است که شیخهای صفوی با همه صوفیگری به کیش پابندی نشان داده اند . داستان شگفتی است که نواده شیخ صفی سنی ، شیعی سنی گش در آمده . آنچه توان گمان برد چند چیز است :

یکم آنکه سر چشمه شیعیگری همان دعوی سیادت بوده . پس از آنکه به این دعوی پیشرفت داده اند به شیعیگری هم گراییده اند . زیرا میانه سیدی و شیعی بودن بهم بستگی هست و سید سنی کمتر توان پیدا کرد .

دوم آنکه گرایش به شیعیگری با هوس شاهی در زمان شیخ جنید توأم پدید آمده . بدین گونه که چون جنید به هوس شاهی افتاده و آماده برخاستن می شده ، بهتر دانسته که شیعیگری از خود نماید و آن را دستاویزی گرداند . زیرا شیعیگری تا این زمان پیشرفت بسیاری در ایران کرده بوده .

سوم آنکه چون جنید و حیدر هر دو با دست شروانشاهان سنی کشته شده اند ،

۱۰۲

از روی هم رفته این پیشامدها آن هوده به دست آمده که شاه اسماعیل ، شیعی یافتاری گردیده ، و از آن سو کینه سنیان در دل او جای بزرگی برای خود باز کرده ، و شوند این کینه بوده که به آن کشتارها و دژ رفتاری ها با سنیان برخاسته است<sup>۱</sup> .

سنی گری از ایران چگونگی برانداخته شد ؟ آنچه در پایان باید دانست این است که شیعیگری در ایران ، پیش از زمان شاه اسماعیل ، خود پیش رفته و سنیگری ناتوان گردیده بود ، و شاه اسماعیل کاری که کرد سنیان را کشته شیعیگری را کیش همگانی کشور گردانید .

آخرهای زمان مغول را دیدیم که سنیان ، به ویژه شافعیان ، بیشتر از شیعیان می بودند . ولی از آن هنگام تا زمان پیدایش شاه اسماعیل ، دیگرگونی ها رخ داده و در نتیجه پیشامدها و شوندهایی شیعیگری زمان به زمان به رواج افزوده و همانا تا زمان شاه اسماعیل شیعیان بیشتر و چیره تر گردیده بوده اند .

مردم ایران از آغاز اسلام دشمنی با بنی امیه کرده و با علویان همدردی نموده بودند ، و برخی از استانها ، از مازندران و دیلمان و گیلان ، با دست علویان اسلام پذیرفته جز آنان را به پیشوایی نشتاخته بودند . سپس نیز خانواده هایی از دیلمان ، از آل بویه و کنگریان<sup>۲</sup> و دیگران به پادشاهی رسیده و تا توانسته از شیعیگری هواداری نشان داده بودند .

۱ - دژ رفتاری های شاه اسماعیل را با سنیان در کتابهای فارسی نیک نوشته اند و هواداران آن خاندان به پرده کشی کوشیده اند . شاه اسماعیل ، گذشته از آنکه در بسیاری از شهرها ملائین سنی و دیگران را کشته است ، از کارهای بد او سرزنشیدن و جوشانیدن زندگان و از گور در آوردن مردگان برده .

۲ - آل بویه شیعی دوازده امامی و کنگریان یاطنی می بودند . برای آگاهی از تاریخچه کنگریان « شهریاران گمنام » دیده شود .

۱۰۴

[... از نگاه دیگران](#)



[عکسها](#)



[کتاب و نشریه](#)



[از نگاه آزاد \(م\) ایل یگی](#)



[از نگاه فریدون ایل یگی](#)



[گاه روزانه های دیروز ... و امروز](#)

